

خودشناسی در قرآن

سوره کُف، آیات ۴-۵

استاد حسین نوروزی

جلسه ۱۴ (۲۹ دی ۱۴۰۳)

**** ویراستاری - مرحله 3 از 5

خداوند متعال فرمود: «کتاب را بر بنده‌اش نازل فرمود تا کسانی را که می‌گویند خدا برای خودش فرزند گرفته است انذار کند.» «اتخذ الله ولدًا» نکته‌ای که باید به آن توجه کنیم این است که نگاه معمول ما این است که دنبال تصحیح کلمات، الفاظ، مفاهیم و در نهایت اصلاح ذهن هستیم یعنی اگر ذهن‌مان اصلاح شود و اطلاعات ذهنی ما درست باشد فکر می‌کنیم که دیگر هیچ مشکلی وجود ندارد؛ مشکلات مان حل می‌شود. بنابراین خیال می‌کنیم هرچه بیشتر بدانیم؛ بیشتر علم داشته باشیم و باسوادتر باشیم بهتر است. این اشتباه بزرگ و خطای سنگینی است که هزینه سنگینی هم دارد.

ممکن است ما یک عمر مسیری را طی کنیم و به راهی برویم که اطلاعات ذهنی خودمان را بیشتر کنیم؛ البته نه به معنای سواد چرا که ممکن است این اطلاعات دقیق، درست و مطابق با واقع نباشد بلکه در نهایت یک سری اطلاعات و احتمالات کارشناسی باشد؛ حتی اگر با واقع، صحیح، درست و مطابق با واقع باشد که در آن خطا راه ندارد و اسم آن علم است اما مسأله این است که کمال انسان در این نیست که ذهن خود را از اطلاعات و حرف‌های درست و صحیح پر کند و خیال کند که مطلب تمام شده و راه را طی کرده است.

حتی اگر همه علوم صحیح عالم در ذهن او ثبت، ضبط، انبار و نگهداری شود اما هنوز آن اتفاقی که باید برای یک انسان بیفتد تا به سعادت برسد نیفتاده است. سعادت ما این نیست؛ گرچه می‌تواند مقدمه باشد؛ گاهی هم می‌تواند مضر باشد یعنی این‌گونه نیست که هر چقدر اطلاعات ذهنی ما بیشتر شود علم ما بیشتر شود؛ نه احتمالات کارشناسی یا سواد بلکه اگر علم ما بیشتر شود از سعادت‌مان دورتر می‌شویم. «من ازداد علما و لم یزد هدی» کسی که مرتب علمش زیاد می‌شود اما به هدایتش اضافه نشود... عجب! مگر علم غیر از هدایت است؟! بله! علم غیر از عقل، فهم، شعور، روشنائی، حقیقت و خداست. «لم یزد من الله الا بعدا» جز این‌که از خدا دورتر شود هیچ اتفاق دیگری نیفتاده است. خدا یعنی آن مقصد، هدف و نهایت کمالی که انسان به آن می‌رسد. یعنی جز این‌که از سعادت

خود دورتر شده باشد هیچ فایده دیگری برای او نداشته است؛ فقط ضرر بوده است. این نگاه اشتباه و، خطا است که ما خیال می‌کنیم که هر چقدر اطلاعات صحیح ذهنی ما بیشتر شود؛ اطلاعات غلط که بماند؛ علم که مطابق با واقع است اگر بیشتر شود ما انسان کامل‌تری هستیم؛ اشتباه می‌کنیم. این افزایش علم می‌تواند به نقص بیشتر، جهنمی‌تر شدن و از سعادت دورتر شدن ما شود. در دعا می‌خوانیم: «اللهم إِنِّي أَعُوذُ بِكَ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ» خدایا به تو پناه می‌برم از علمی که به نفع من تمام نمی‌شود. معلوم می‌شود علم گاهی به نفع من و گاهی به ضرر من تمام می‌شود. آیا علم مضر داریم؟ بله. برای جسم مضر نیست اما برای کمال، سعادت و لقاء خدا مضر است. به جای این‌که راه را نزدیک‌تر کند آن‌را دورتر می‌کند.

این نگاه غلط و اشتباه ما به علم منهای هدایت، عقل، فهم و شعور به این منتهی می‌شود که وقتی سراغ قرآن هم می‌آییم به دنبال علوم قرآن می‌گردیم؛ دنبال اطلاعات علمی راجع به قرآن هستیم؛ می‌خواهیم ببینیم که در قرآن چه خبر است. وقتی یک سوره را می‌خوانیم؛ تفسیر آن‌را هم می‌خوانیم بعد سراغ یک سوره دیگر می‌رویم؛ آن‌را هم به همراه تفسیرش می‌خوانیم؛ انگار که چیزی شده‌ایم. نه آقا! هنوز چیزی نشده‌ایم. به اطلاعات ذهنی ما اضافه شده است اما آیا از هدایت، فهم، شعور و عقل خبری هست یا نیست؟ اگر نیست ضرر هم کرده‌ای؛ وقت شما تلف شده و از خدا هم دورتر شده‌ای. قرآن خدا را خواندی اما از خدا دورتر شدی. آیا چنین چیزی امکان دارد؟ بله! خوارج قرآن را حفظ بودند اما با حقیقت قرآن جنگیدند. این نمونه‌اش هست. چگونه خداوند این مسائل را به ما نشان بدهد؟ نمی‌خواهیم عبرت بگیریم؟ نمی‌خواهیم بفهمیم؟ بفهمیم یعنی هدایت شویم. به این‌که بفهمی هدایت می‌گویند. زیاد شدن علم که به ذهن شما مربوط می‌شود؛ انبار شدن اطلاعات صحیح، دقیق و درست در ذهن شما، هدایت و کمال شما نیست؛ ربطی به سعادت شما ندارد؛ این فهم، هدایت است؛ این علم نیست. اگر از آن هم به علم تعبیر می‌کنیم از نوع علمی است که ربطی به ذهن شما ندارد بلکه از جان شما تراوش می‌کند. فهم مربوط به ذهن نیست. اول می‌فهمی بعد در ذهنت می‌آید؛ این دو را با هم اشتباه نگیریم!!

گاهی اوقات مطلبی را می‌شنویم اول در ذهن‌مان می‌آید بعد آن‌را می‌فهمیم؛ خیال می‌کنیم که ابتدا ذهن ما فهمید؛ اشتباه می‌کنیم این ذهن ما نبود که فهمید. درست است شما اول از طریق ذهن، علم پیدا کردی بعد فهمیدی؛ فهم یک امر وجدانی است؛ کار ذهن با مفاهیم و صور است. عکس‌برداری است، نه فهم و وجدان. اگر با شما راجع به سرما صحبت کنند شما مفهوم سرما را در ذهنت تصور می‌کنی و می‌فهمی سرما یعنی چه! اما وقتی در هوای سرد قرار می‌گیری آیا ذهن شما می‌فهمد سرد است یا سرما را حس وجدان می‌کنی؟ همه بدن، دست و پای شما یخ می‌کند؛ این‌که ذهن نیست!! بعد که یخ کردی می‌گویند: «چه شده است؟ چرا رنگت پریده است؟!» فکر می‌کنی؛ در ذهن خود می‌آوری و

می‌گویی: «بخ کردم! هوا سرد است!» اول وجدان می‌کني بعد در ذهن خود می‌آوری. بسیاری از معارف وجدانی است که ما از بیرون می‌شنویم؛ اول آن‌ها را تصور ذهنی کرده بعد وجدان می‌کنیم؛ این کار ما را به اشتباه و خطا می‌اندازد؛ خیال می‌کنیم حقیقتی را که بعد از شنیدن این حرف‌ها درک کردیم، لفظ است چون آن‌را شنیدیم. نه آقا! آن حقیقت که لفظ ندارد. خیال می‌کنیم ذهنی است چون آن‌را با ذهن‌مان تصور کردیم. خیال می‌کنیم آن چیزی که در کتاب خواندیم حقیقت است. الفاظی که ثبت و نوشته شده است حقیقت است.

نه آقا! این نوشته‌ها حقیقت نیست. خوارج نهروان فریب همین حرف و اشتباه را خوردند. معاویه به حیلۀ عمروعاص قرآن‌ها را سر نیزه کرد؛ عمروعاص از همین خطای ذهن مردم استفاده کرد. خوارج فریب خوردند گفتند: «ما با قرآن نمی‌جنگیم!» شمشیر را بر گردن امیرالمومنین گذاشتند و گفتند: «به مالک اشتر بگو برگردد!» چیزی نمانده بود تا به خیمه گاه معاویه برسد و قال قضیه را بکند. حضرت فرمود: «چرا برگردد؟» گفتند: «قرآن‌ها را سر نیزه نمی‌بینید؟» خوب دقت کنید حضرت فرمود: «این‌ها سیاهی مرکب روی سفیدی کاغذ است!» هنوز هم که هنوز است این حرف‌ها برای ما ثقیل است؛ سنگین می‌آید؛ یعنی چه؟! مگر می‌شود؟ امیرالمومنین این حرف را بزند؟! آخر چیزی که ما اسم آن‌را قرآن گذاشته‌ایم؛ این سیاهی مرکب روی سفیدی کاغذ است؟! یعنی یک نفر نشسته این را نوشته است؟! چه کسی آن‌را روی کاغذ نوشته است؟ کار کیست؟ کار خداست؟! یک نفر آن‌را نوشته است. آن زمان‌ها می‌نوشتند حالا چاپ می‌کنند. چاپ‌خانه چاپ کرده است. با چه چیزی چاپ کرده است؟ با مرکب. روی چه چیزی چاپ کرده است؟ روی کاغذ.

شما که با قرآن نمی‌جنگی؛ داری با این کاغذ می‌جنگی؛ می‌خواهی این را بزنی. آخر کمی فهم هم خوب چیزی است؛ خدا یک جو عقل به کسی بدهد. چرا گاهی اوقات ما اینقدر نادان می‌شویم که نمی‌فهمیم که نادان هستیم!! خودمان را خیلی دانا می‌دانیم. زیر بار نرفتند. امیرالمومنین فرمود اما زیر بار نرفتند گفتند: «تازه داری به قرآن توهین هم می‌کنی؟» گفت: «آقا جان! قرآن ناطق خود من هستم که این‌جا نشسته‌ام!» گفتند: «ما را باش! می‌گویند من قرآن هستم! از خودش تعریف هم می‌کند بیا و درستش کن!» ما اصلاً چرا این‌گونه مسائل را نمی‌بینیم. چه اتفاقی افتاده است؟ نکند ما هم مثل خوارج هستیم؟! تا الان هم مثل خوارج زندگی کردیم منتها امیرالمومنینی در مقابل ما نبوده است تا بفهمیم که جزو خوارج هستیم!

بعد می‌گویند اگر ما آن زمان بودیم امیرالمومنین را یاری می‌کردیم. خب ببین الان این چیزها را می‌فهمی یا نمی‌فهمی. اگر می‌فهمی بله! یاری می‌کردی. اما اگر این چیزها را نمی‌فهمی تا الان هم نمی‌فهمیدی پس بدان تا الان هم یاری نمی‌کردی! شما جزو خوارج و دشمن امیرالمومنین بودی! تمام.

وقتی امام حسین علیه السلام می‌فرماید: «الناس عبید الدنیا» منظور حضرت کسانی است که اسم آن‌ها مسلمان بود. به همین مسلمان‌ها را، امت پیغمبر می‌دانست. این‌ها همه بنده دنیا هستند؛ بی‌خود می‌گویند: «دین‌دار هستند!» اسم دین را می‌آورند اما لقلقهٔ لسانشان است. بی‌خود می‌گویند. ما خیال می‌کنیم که هرچه اطلاعات ذهنی درست ما بیشتر شود به کمال نزدیک‌تر می‌شویم اما به هیچ وجه این‌گونه نیست. این خطای خوارجی است. البته به کسانی که عمری را این‌گونه سپری کرده و با این توهم و خیال گزرانده‌اند علی القاعده این حرف باید به آن‌ها بر بخورد و ناراحت شوند چون همهٔ عمرش روی هوا رفته است.

تمام زندگی‌اش «هبائاً منثوراً» و باطل شد! هیچ چیزی برایش نماند. این شخص تا حالا داشت با توهمی زندگی می‌کرد که: «من دارم برای آخرتم ذخیره می‌کنم!» اما یک مرتبه زیر پایش خالی می‌شود؛ می‌گوید: «عجب! این همه درس خواندم! این همه کار کردم! این همه مطالعه کردم! این همه تفسیر قرآن خواندم! تفسیر قرآن نوشتم!...» اما می‌گویند: «اگر از هدایت خبری نباشد، زاد و توشه‌ای برای آخرت نداری!!» «من ازداد علما ولم یزدد هدی لم یزدد من الله إلا بُعداً» از حقیقت دورتر شده‌ای؛ راحت را دورتر کرده‌ای. کسانی که این علم را ندارند اگر لقمه را بردارند راحت آن‌را در دهن خودشان می‌گذارند اما تو لقمه را برداشتی دور کرهٔ زمین گرداندی تا در نهایت بیاوری در دهان خود بگذاری؛ راه را دورتر کردی.

نمی‌گوییم: «آخر عاقبت بخیر نمی‌شوی» اما فعلاً داری دور کرهٔ زمین می‌گردی. حالا بگرد تا بعد ببینیم چه موقع می‌خواهی این لقمه را در دهان خود بگذاری. اگر سراغ تفسیر قرآن، تدبیر در قرآن، سراغ قرآن و معانی آن، به این نیت برویم که علم و اطلاعات خودمان را اضافه کنیم و ببینیم که فقط چه خبر است؛ مشابه آن کاری می‌شود که فلاسفه انجام می‌دهند؛ البته فلاسفه نه؛ علم فلسفه برای آن تشکیل، تدوین و درست شد است که حس کنجکاو انسان را ارضاء کند؛ هدف فلسفه این است. فیلسوف واقعی کسی است که به اصطلاح حس کنجکاو او را به فلسفه کشانده است؛ می‌خواهد بفهمد در دنیا چه خبر است؛ هیچ کاری به هدایت بشر، سعادت خود ندارد و منفعت این علم ندارد غیر از این که حس کنجکاو خود را ارضاء کند. بنابراین موضوع علم فلسفه وجود است. می‌خواهد ببیند چه چیزی هست و چه چیزی نیست. ربط آن به من چیست؟ ربط آن فقط این است که کنجکاو من را ارضاء می‌کند؛ من می‌خواهم ببینم و بدانم چه خبر است. اسم دیگر این کار فضولی است.

این خلاصه و نمایی از علم فلسفه است. البته بعداً فیلسوفان اسلامی آمدند و بحث‌های دیگری آوردند که به فلسفه جهت دادند که آن یک بحث دیگر است. آن‌را در مسیر دیگر آوردند که فلسفه الهی درست شد؛ اما بنای فلسفه بر ارضاء حس کنجکاو یعنی فضولی است. می‌خواهم بدانم چه خبر

است؟ آن وقت توهم این که اگر من هرچه بیشتر بدانم کامل تر هستم به وجود می آید که این خطای بزرگی است. اگر با همین نگاه وارد قرآن هم شویم؛ بگوییم: «برویم ببینیم چه خبر است؟!» حس کنجکاوی است.

بسیاری از افراد به جلسات متعدد می روند. به جلسات که می روند می گویند: «برویم ببینیم چه خبر است؟! این جا چه خبر است؟ آن جا چه خبر است؟» حالا بعضی ها می گویند: «این جا شام می دهند!!» باز یک شامی گیرشان می آید اما به این بنده خدا شام هم نمی دهند. می گوید: «فقط می خواهم ببینم چه خبر است؟!» خب حالا فهمیدی بعد از آن چه شد؟! ربطش به تو چیست؟ ربطش به سعادت و کمال تو چیست؟ خودت، خدا و هدایت را کنار بگذاری دیگر هیچ فایده ندارد! به درد نمی خورد! خودت را کنار بگذاری یعنی کمال خود را که لقاء خداست کنار گذاشته ای. خدا می داند که ما با این نگاه با قرآن، خدا، اسلام، اولیاء خدا، روایات و کلمات بزرگان هم همین برخورد را می کنیم؛ دنبال این هستیم که چه خبر است! فقط اطلاعات کسب کنیم. به این آیه رسیدیم که می فرماید: «و ینذر الذین قالوا اتخذ الله ولدا» آن ها گفتند: «خدا فرزند دارد!» آیا این حرف درست یا غلطی است؟ می فرماید: «ما لهم به من علم» آن ها به این مسأله، علم ندارند! این حرف غلط است.

«ولا لآبائهم کبرت کلمة تخرج من أفواههم» حرف خیلی سنگین و بی ربطی است. «إن یقولون إلاً کذباً» دارند خلاف واقع می گویند؛ این اصلاً علم نیست بلکه جهل است. خب یعنی چه؟ حالا «این نیست بلکه جهل است» می خواهد به ما چه بگوید؟ به ما بگوید: «شما باید درست آن را بفهمید! شما باید علم آن را پیدا کنید!» علم آن چیست؟ علمش این است که خدا برای خود فرزند نگرفته است. خب الحمدلله ما فهمیدیم؛ خدا فرزندی برای خودش نگرفته؛ شکر، الحمدلله تمام است؛ برویم؟ شام هم که نداریم که بگوییم دیگر شام را بخوریم و برویم. آیا همین بود؟! ما آمدیم این جا بنشینیم که خدا به ما بگوید: «خدا فرزند ندارد؟! آن ها می گفتند: «خدا فرزند دارد!!» بی خود می گفتند؛ خدا فرزند ندارد! حالا فهمیدی؟ تمام شد. نهایتاً یک چایی هم می دهند؛ چایی خود را بخور! یا علی! خدا حافظ!

نکند تفسیر قرآن های ما هم این طوری شده باشد؟! در همین حد فهمیده باشیم؟! چشم دیگر نمی گویم خدا فرزند دارد!! آیا اسم این هدایت است؟! تا حالا که نمی دانستی با الان که دانستی فقط اطلاعات ذهنی تو تغییر کرد. وقتی می خواهیم به بچه ها یاد بدهیم می گوییم: «بگو خدا یکی است!» بعد می گوییم: «خدا چندتا است؟» می گوید: «یکی!» ابتدا نمی داند اما آنقدر می گوییم که یاد بگیرد. اول بچه خیال می کند اگر تعداد را زیاد کند خیلی بهتر است. می گوید: «ده تا... بیست تا...» گاهی می گوییم: «من را چند تا دوست داری؟» همه ما هم عقده ای هستیم؛ دنبال این هستیم که جلب محبت کنیم. چه خبر است؟ حالا تو را دوست نداشته باشد طوری نمی شود. من را چند تا دوست داری؟ مامانت را

چندتا دوست داری؟ او را بیشتر از من دوست داری؟ به او بر می خورد؛ مثلاً بچه دو ساله می گوید تو را ده تا اما مادرش را پانزده تا دوست دارد؛ مادرش را بیشتر دوست دارد. می گوییم: «خدا چندتا است؟» مثلاً می گوید: «ده تا!» بیشترین عددی را که می داند می گوید. می گویی: «نه! نگو.» بچه می ماند می گوید: «چرا نباید بگویم ده تا؟!» می گویی: «خدا یکی است!» بچه هم یاد می گیرد. آن موقعی که بچه نمی دانست خدا چندتا است و نمی توانست بگوید خدا یکی است با آن موقعی که فهمید خدا یکی است و می تواند بگوید خدا یکی است؛ این بچه چه فرقی کرده است؟! آیا به کمال خود نزدیک تر شده است؟! اگر نزدیک تر شده است اصلاً باید جمع کنیم برویم. آیا هدایت و کمال این است؟! اگر اطلاعات عمومی ما نسبت به قرآن بیشتر شود، آیا به کمال نزدیک تر شده ایم؟ خب سایت گوگل که از همه ما خدانشناس تر، قرآن شناس تر، پیغمبر شناس تر و خودشناس تر است. تمام قرآن، فلسفه، عرفان در گوگل وجود دارد؛ گوگل پر از اطلاعات است. دیگر چه می خواهی؟! همه چیز هست. برویم دیگر!!

آیا انبیاء الهی آمدند که گوگل درست کنند؟! خدا یکصد و بیست و چهار هزار پیغمبر فرستاد که گوگل درست کنند و اطلاعات ما را اضافه کنند؟! خدا قرآن را نازل کرد که اطلاعات ما را اضافه کند؟! اگر خداوند می خواست اطلاعات ما را اضافه کند در این جا می فرمود: «خدا قرآن را بربنده اش نازل کرده است...» «الحمد لله الذی انزل علی عبد الکتاب» و در ادامه می فرمود: «تا شما بدانید، علم پیدا کنید که خدا فرزندی ندارد!» بلکه می فرماید: «وینذر» این که شما بدانی و شما را انذار کند و هشدار دهد؛ حواست را جمع کن که خطر در پیش است! صرف اطلاع رسانی من به تو نیست بلکه مسأله خودت مطرح است؛ تو مهم هستی. می خواهم تو را از آتش جهنم نجات بدهم. «لینذر بأساً شديداً» بأس شدید در کار است. بحث اطلاعات نیست که در اختیار شما قرار بدهم که بدانی یا ندانی!!

«لینذر بأساً شديداً من لدنه» خطر در پیش است یعنی مسأله ای است که به شما مربوط می شود؛ به جای دیگر ربطی ندارد. آیاتی که خدا در اینجا می فرماید: «می گفتند خدا فرزند دارد!» شما باید بدانی که خدا فرزند ندارد؛ این ها به شما مربوط می شود. اگر معتقد شوی که خدا فرزند دارد شما جهنمی می شوی یعنی در آتش عذاب الهی می سوزی. خدا می خواهد ما را نجات بدهد از این که در آتش عذاب بسوزیم. چه رابطه ای دارد بین این که معتقد باشم خدا فرزند دارد یا معتقد باشم که خدا فرزند ندارد؟ چه ربطی به من دارد؟ چه ربطی به آتش جهنم دارد؟ چه ربطی به عذاب و رفع عذاب دارد؟ من باید ربطش را با خودم پیدا کنم. یعنی سؤال کنم: «ربط آن با من چیست؟» از خودم سؤال کنم: «چرا خداوند این آیه را فرمود؟» چرا می فرماید: «انذار می کند! هشدار می دهد!» قشنگ و خیلی معمولی مانند یک معلم!! آیا معلم سر کلاس مرتب هشدار می دهد؟ نه؛ درس می دهد. معلم ریاضی، فیزیک، شیمی یا غیره درس خود را می دهد می رود. می گوید: «دو دوتا می شود چهارتا!» تمام شد. هشدار نمی دهد. کسی تکان نمی خورد. کسی را به هم نمی ریزد. خدا در این جا می خواهد ما را بیدار کند.

چه مسأله‌ای است که این چنین به ما ربط پیدا می‌کند که خدا انذار می‌کند. ربطش این است که خدا یک موجود فلسفی نیست که زاییده، ساخته و مخلوق ذهن ما باشد که ما صرفاً با ذهن خودمان با او ارتباط برقرار کنیم که در این صورت ربطی به ما پیدا نمی‌کند. خود من غیر از ذهنم است. خدا صرفاً مبدأ عالم نیست که بگوییم: «این خالق است و خلق کرده است!!» همه چیز دیگر تمام شود؛ ما هم داریم برای خودمان زندگی می‌کنیم؛ یک خدایی داریم که ما را خلق کرده و در دنیا رها کرده است؛ برویم زندگی خودمان را کنیم؛ کاری با خدا نداریم؛ بعد هم می‌گویند: «خدا ولد نگرفته است.» خب نگرفته باشد اگر می‌گرفت هم به جایی بر نمی‌خورد. می‌گویند: «نگرفته است!» ما هم می‌گوییم: «نگرفته است!» طوری نمی‌شود. خدا مقصد ماست. کجای کار هستیم؟! مقصد دیگر چیست؟! مقصد برای موجودی است که در حرکت است. از جایی شروع می‌کند؛ می‌خواهد به یک جایی برود. ما که نمی‌خواهیم جایی برویم. آمدیم در دنیا زندگی می‌کنیم. می‌خوریم؛ می‌خواهیم؛ صفا و کیف می‌کنیم؛ بعداً هم می‌میریم. اصلاً نگاه ما به انسان غلط است. نمی‌دانیم برای چه این‌جا آمده‌ایم و قرار است کجا برویم.

«إِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَيْهِ رَاجِعُونَ» ما باید به سوی خدا حرکت کنیم؛ چه بخواهی چه نخواهی به سوی خدا حرکت می‌کنی. اگر انسان را بشناسیم، این حقایق را درک می‌کنیم، می‌فهمیم و وجدان می‌کنیم. بحث تعبد، روایت و آیه نیست که چون آیه و روایت گفته است بلکه خودت هستی؛ همه این حقایق در خودت است؛ آن‌ها را می‌یابی. اگر کمی خودشناسی کنیم؛ مباحث خودشناسی را پیگیری و دنبال کنیم حقایق را در خودت می‌یابی مثل سرما که بیان کردم وقتی بیرون می‌روی سرد است یخ می‌کنی؛ شما این یخ کردن را می‌یابی. حالا اگر دنیا جمع شوند و بگویند: «سرد!» اما شما می‌گویید: «نه! من سرما را وجدان کردم!»

مبدأ ما خدا بوده است. «إِنَّا لِلّٰهِ» مقصد و هدف ما هم خدا و لقاء خداست. تا این‌جا باز هم به من چه ربطی دارد؟ حالا به سوی خدا می‌رویم؛ چه بخواهم چه نخواهم داریم به سمت خدا می‌رویم. بحث دارد دقیق‌تر می‌شود. داریم به آن‌جایی می‌رسیم که «من عرف نفسه فقد عرف ربه» خدا از ما جدا نیست. خدا جایی نیست که ما به او برسیم. کجا برویم؟ ما خدا را داریم؛ خدا همه جا هست؛ ما از او غافل هستیم. دنیا دار غفلت است. در دنیا آمده‌ایم، خدا را گم کرده‌ایم. خدا را گم کردی یعنی خودت را گم کردی. خودت را گم نکن بعد می‌بینی همه جا خدا هست.

«فَأَيْنَمَا تُولُوْا فَتَمَّ وَجْهُ اللّٰهِ» هر طرف رو کنی وجه خدا را می‌بینی. خودمان را گم کرده‌ایم! در نگاه‌هایی که در ذهن ما شکل می‌گیرد غرق شده‌ایم. از ذهنت بیرون بیا! در ذهنت زندگی نکن بعد می‌بینی داری با خدا زندگی می‌کنی. تمام توجه ما در ذهن ما به غیر خدا و غیر خودمان است. همه

امید ما به تصوراتی است که در ذهن خودمان ساخته و بافته‌ایم. به کجا برسم؟ به چه برسم؟ همه امیدمان را از این چیزها می‌گیریم. باید انگیزه خودمان در زندگی را حرکت به سوی خدا و الیه راجعون شدن قرار بدهیم.

حرکت در زندگی از مبدأ به سوی منتها، مقصد و هدف، حرکت بیرونی نیست که بگوییم خدا یک جایی است ما باید پیش خدا برویم. خدا جایی نیست بلکه خود خدا، خالق جاست. خدا همه جاست. یعنی این نگاه ذهنی خود را از «جا» رها کن تا بفهمی خدا همه جا هست؛ همه چیز و همه جا حق است. هیچ جا از خدا خالی نیست. حرکت ما در بیرون و در دنیا از جایی به جایی نیست بلکه از نفهمی به سوی فهمیدگی؛ از نپختگی به سوی پختگی و از خامی درآمدن و غفلت به سوی بیداری است. «الناس نيام» همه خواب هستند؛ حرکت از خواب بودن به سوی بیداری است. شما وقتی کسی که خواب است بیدار می‌کنی می‌گویی: «او را از خواب به بیداری حرکت دادم!» می‌گویند: «آقا این‌که تکان نخورد! همان سر جای خودش است؛ جایی نرفته است!!» می‌گوید: «آقا این حرکت در جایی نیست. او را از جایگاه خواب به جایگاه بیداری منتقل کردم؛ او را از جایگاه و منزلت غفلت به جای جایگاه و منزلت تنبّه و تذکر منتقل کردم!» همه انتقال‌ها که مکانی نیست. »

هر دم بشارت‌های جان از هاتف دل می‌رسد

هر کس قدم در ره نهد آخر به منزل می‌رسد.

ما خیال می‌کنیم منظور از ره همین راه است. خیال می‌کنیم منظور از منزل همین منازل است. نه! منظور منزلت است نه منزل. منتها ما دیگر با آن‌ها انس داریم و از همین الفاظ استفاده می‌شود؛

«یک نقطه دارد پیش و پس

غافل ز عاقل فرق و بس.»

غافل یک نقطه اضافه دارد اما عاقل این نقطه را ندارد. از لطف حق و در یک‌دفعه غافل به عاقل می‌رسد؛ زمان هم ندارد. کجا؟ جا نمی‌خواهد. چه موقع؟ زمان ندارد؛ در یک نفس! چگونه حرّ یک‌دفعه حرّ شد؟! یک عمر کجا بود؟ چه کار می‌کرد؟ از لطف حق در یک نفس غافل به عاقل می‌رسد. یک‌دفعه بیدار می‌شوی؛ تمام شد. خواب دنیا تمام شد! رستی؛ از شداید، سختی‌ها و محنت‌های دنیا جستی. نگاه می‌کنی می‌بینی دیگر هرچه غم و غصه بود همه رفت. غم و غصه‌ها کجا رفت؟! همگی در عالم خواب بود. داشتی خواب می‌دید. تعجب می‌کنیم که خدا می‌فرماید: «ألا إن أولياء الله لا خوف عليهم ولا هم يحزنون» نه می‌ترسند؛ نه غصه می‌خورند؛ یعنی چه؟ این همه غم و غصه وجود دارد؛ چگونه آن‌ها نه می‌ترسند؛ نه غصه می‌خورند؟! ترس، غم و غصه برای آدم‌هایی است که خواب هستند. اگر

بیدار شوی تمام این ترس، غم و غصه تمام می‌شود؛ هیچ چیز از آن نمی‌ماند. اگر وحشتناک‌ترین خواب را دیده باشی در نهایت این است که اوایل کمی در برزخ هستی. برزخ همین است. اوایل که از خواب بیدار می‌شوی در عالم برزخ هستی هنوز کمی احساسش را داری؛ کمی که می‌گذرد قیامت برپا می‌شود دیگر هیچ چیز از آن نمی‌ماند.